



احمد ظاهر چگونه ترور شد؟

نوشته: رزاق مامون

تهیه: www.kabulstan.org

پورتريت: www.fatanabaktasharifi.com

... یک روز پیش از قتل احمدظاهر خواب دیدم که در معرض توفان سهمگینی قرار گرفته ام. از فشار وزش توفان، چادر سفید از سرم به هوا میشود. در یک آشفته گی عجیب، موهایم پریشان شده اند... تکان میخورم و از خواب میپریم. احمدظاهر خانه نیست و من تصمیم میگیرم که این خواب سهمناک را برای دکتر ظاهر حکایت نکنم. چنین کردم اما تفسیر توفان را فردای آن روز شنیدم... احمدظاهر را کشته بودند!

فخریه همسر سوم احمدظاهر

مدخل:

احمدظاهر اگر تا حال زنده بود، شقیقه هایش به سفیدی میرفت و بی تردید، عوالم اندوهناک فلسفی که در واپسین آهنگهایش راه یافته بود، عمیقتر از دوره جوانی بر نگاه هایش رنگ میانداخت. اما به عنوان مرد جافتاده دوران خود، فقط یکسال دیگر انتظار میکشید تا برقله شصت ساله گیش پا بگذارد. با گذشت بیست و پنج سال از غروب حضوری احمد ظاهر، هنوز هم نگاه به عوامل و پیش زمینه های مرگ او و چشم انداز آنچه اتفاق افتاد، شفاف نشده است. این حادثه قبل از هر پیش داوری و رفتن به خم و پیچ سوالهای بی پاسخ و پاسخهای نا تکمیل، نمونه درستی از نقض حقوق بشر در افغانستان بود که تا امروز هیچ مرجع ملی وجهانی به آن کمترین اشارتی نکرده اند. یکی دیگر از عجایب آسیب شناسی اجتماعی افغانستان پس از جنگ این است که ترسهای گذشته بر قلمرو ارواح مردم فرمان میراند. حتی خانواده و اکثر دوستان به اصطلاح "گرما به و گلستان" احمدظاهر که در قید حیات اند، هنگامی که از آنان بخواهید تا گوشه یی از خاطرات خود را در باره رابطه شان با احمدظاهر بیان کنند، از سایه خویش فرار میکنند و یا در بهترین حالت، در سیمای یک قهرمان خیرخواه و بی توقع، وگرداننده پایدار روزان و شبان احمدظاهر ظاهر میشوند. با آن هم عده انگشت شماری از آنان از چندی سعی دارند تا گوشه یی از زوایای تاریک مانده اتفاقاتی را که سرانجام به زنده گی احمدظاهر نقطه پایان گذاشت؛ توضیح دهند. جزییات حوادث پیش از قتل با گذشت زمان در موجی از تحریف، مبالغه و پنهان کاری شخصی دولتی فرورفته است. کین ورزیهای حاصل از روابط لاقیدانه و غیر اخلاقی یک دسته از جوانان متمول و بی اعتنا و به دنبال آن، عصبیت های خانواده گی و حسادتهای فردی، اسباب اولیه مرگ احمدظاهر را به وجود آورد. این وضعیت مقارن سالهای استقرار حاکمیت خشن "خلقی"، اجبارا رنگ سیاسی به خود گرفت و سرانجام سر سبز احمدظاهر را برباد داد.

محبوب الله مشهور به پاچا، شاهناز و شکیلا سه چهره بحث انگیزی اند که به هنگام قتل احمدظاهر در بیست و چهارم جوزای سال 1358 خورشیدی در مسیر جاده سالنگ همسفر وی بوده اند. محبوب الله خسربه آصف ظاهر برادر ارشد احمدظاهر، از دوستان شباروی احمد ظاهر بود که تقریباً در تمامی محافل در جمع دوستان حضور میداشت.

دلیل عمده‌ی که دیگران او را در صف نزدیکترین فرد وابسته به احمدظاهر حساب میکردند، قرابت وی با خاندان دکترظاهر (پدر احمدظاهر) بود. شاهناز و شکیلا دو خواهری که با احمدظاهر و محبوب الله در تماس دائم بودند، در پیچیدن طومار زنده گی احمدظاهر نقش تعیین کننده‌ی را به عهده داشتند. پدر آنها خان محمد پوزه فروش اهل دره پنجشیر بود که از لحاظ اقتصادی در سطح نسبتاً خوبی قرار داشت. شاهناز و شکیلا از مقربان گروه احمدظاهر، و در عین حال در حلقه شیفته گان این هنرمند از سرآمدان بودند. زمانی که احمدظاهر به قتل رسید، شاهناز حدود هفده سال و شکیلا کمتر از پانزده سال عمر داشت. شاهناز دانش آموز صنف یازدهم و شکیلا دانش آموز صنف هفتم لیسه زرغونه بود. شاهناز رخساری گیرا و لبخندی ملایم داشت. چشمان آبی جذاب در صورت نسبتاً باریکش که از پناه موهای طلایی موجدار سفیدی میزد، راه او را از گذر زیباییهای معمول جدا میکرد. اما شکیلا موها و چشمانی سیاه داشت و پوست زیتونی صورتش شفاف و کشیده بود. به نظر میرسد که شکیلا به دلیل دوستی عمیق شاهناز با احمدظاهر به مجالس این گروه راه یافت. رابطه محبت آمیز شاهناز و احمدظاهر ابتداءً دو جانبه و بس عمیق بود. اما همزمان با بالاگیری شهرت هنر احمدظاهر، رابطه پیچیده و درهم آمیخته‌ی میان وی و سایر دخترانی که از هر طریق در تلاش آشنایی با وی بودند، دوره محبت های متعارف را به تدریج کوتاه تر کرد. این واقعیت که زنده گی احمدظاهر در یک حلقه متحرک جوانان دختر و پسر به تدریج از حالت عادی خارج میشد؛ چهره آشکار خود را نمایان میکرد.

گفته میشود که روابط خصوصی پیشرفته شاهناز با احمدظاهر پس از چندی به سردی گرایید و این داغی بود که شاهناز را از لحاظ روانی زمینگیر کرد. احمدظاهر شبی در کانتیننتال به هنگام اجرای کنسرت با اشاره به شاهناز که باموهای خرمایی خود در صف حضار نشسته بود، گفت:

« همین دختر آخر مرا خواهد کشت!

گویا احمدظاهر از عواقب قتل مرموز خالده و رابطه به هم ریخته خود با شاهناز و سروکله زدنیهای نا تمام با دختران و پسران احساس نا امنی میکرد. در هر حال این یگانه علت دلهره احمدظاهر نبود. وی در سالهای آخر عمر خود در منجلابی از پیوند های ناجور و سرسری دوستان تصادفی و غیر تصادفی فرورفته بود. اما روحیه احمدظاهر هر چند، از اثر این گونه نگرانیها و اشتغالات ذهنی، پریشان حال گشته بود؛ اما تا آخر عمر، مانند خودش که مثل هیچکس نبود، به زنده گی نگاه کرد. جمعی که در مدار احمدظاهر گردهم آمده بودند؛ از گریبان اهداف عیان و پنهان شخصی سربرمیآوردند و عمدتاً در جاده نقد خوشگذرانی جلو میرفتند.

اما عده یی از یاران احمدظاهر نسبت به او سخت وفادار بودند و برای او در مسند یک هنرمند بی نظیر احترام می گذاشتند. در گرماگرم رابطه های نوسانی جوانان، محبوب الله، صاحب جایگاه ویژه یی بود که بالخصوص با شکیلا خواهر شاهناز بساط محبت پهن کرده بود. رویداد قتل احمدظاهر نشان داد که حضور شکیلا و محبوب الله در موتر احمدظاهر تصادفی نبوده است. اما همسفری شاهناز، احمدظاهر و محبوب الله با توجه به گسسته گی روابط و بروز بی اعتمادی میان آنها به حد کافی سوال برانگیز است.

پیش منظر ترور احمدظاهر:

فخریه خانم سوم احمدظاهر حکایت کرده است که شب بیست و سوم جوزا 1358 خورشیدی مصادف به سی و سومین سالروز تولد احمد ظاهر شماری از مهمانان در منزل شان گردهم آمده بودند. محبوب الله با دو تن از خواهرانش نیز در جمع مهمانان حضور یافتند.

آن شب، پس از آن که مهمانان اندکی قبل از قیود شبگردی یکی پی دیگر راهی خانه های خود شدند؛ محبوب الله از احمد ظاهر خواست کلید موترش را به او بدهد. بعد از گرفتن کلید موتر از خانه بیرون رفت و فردایش با دو دختر (شهناز و شکیلا) برگشت و از احمدظاهر دعوت کرد که با اتفاق آنها به جایی بروند. فخریه حکایت کرده است که احمد ظاهر هر چند بهانه آورد که با آنها نرود اما اصرار محبوب الله سرانجام کارگر افتاد. فخریه از کلکین آنها را نظاره میکرد. احمد ظاهر گاهی به فخریه و گاهی به محبوب الله مینگریست. آخر کار، احمدظاهر از خانه خارج شده و با محبوب الله رهسپار شد.

اما خانم فخریه پس از بیست و شش سال، در کابل گفت که همان روز احمدظاهر در خانه منتظر ماند تا محبوب الله موترش را بیاورد. قرار بود برای خریدن بعضی لباسهای ضروری برای کودکم (شبنم) که هنوز چشم به دنیا باز نکرده بود، روانه بازار شویم. وقتی محبوب الله تاخیر کرد، احمدظاهر به من گفت: محبوب الله که موتر را آورد، همین جا پارک کند، من با تاکسی میروم به سینمای بهارستان تا در مورد امضای موافقت نامه برای اجرای یک کنسرت صحبت کنم. احمدظاهر لحظاتی بعد از خانه خارج شد و دیگر زنده برنگشت.

خانم فخریه به یاد میاورد که احمدظاهر مدتی قبل به وی گفته بود: متوجه شده ام که یک موتر جیب روسی پیوسته مرا دنبال میکند. به همین سبب، من حالا به مناطقی فراتر از ساحه باغ بالا و پولیتخنیک نمیتوانم سفر کنم."

در سالنگ چه اتفاقی میافتد؟

زلمی خروتی که بنا به گفته خودش از افراد رازدان در وزارت داخله واز نزدیکان حفیظ الله امین بوده ، درین باره گفته است که به روز بیست و چهارم جوزای سال 1384 خورشیدی احمدظاهر به همراه محبوب الله پاچا و دو دختر عازم وادی سالنگ شده و اضافه از حد لازم مشروب نوشیده بودند . محبوب الله موتر میراند و احمد ظاهر درکنارش نشسته بود. سرعت موتر به زودی افزایش مییابد و ناگهان خلاف قوانین راننده گی افغانستان به راه خود ادامه میدهد. درین اثنا احمدظاهر تحت تاثیر نشوه شراب به شوروشعف میافتد و روی سوچبورد موتر تال یک ساز را گرفته و طبله میزند . چیزی میخواند و میگوید:

« پاچا بدوان که کیف میکنه !

پاچا (به قول زلمی خروتی) درمحضریات بازجویی میگوید که درین لحظه یک لاری باربری از جلو با سرعتی غیر قابل باور به سوی ما نزدیک میشد... و من دیگر نفهمیدم که چه اتفاق افتاد. روایت کلی این است که موتر برای احتراز از تصادم با موتر باربری، خود را به سوی کوه میزند و تصادم مرگباری پیش میاید. در همین جریان به قول آقای خروتی، سیخ سیت بغلی عقب نما به سر احمد ظاهر فرومیرود و او را جا در جا به هلاکت میرساند. زلمی خروتی میافزاید :اولین شاهی که جسد احمدظاهر را پس از حادثه کوبیده شدن موتر ملاحظه کرده ، برادرش نعیم خان مدیر ترافیک بوده است که فعلا در شهر هامبورگ آلمان زنده گی دارد. اما به نظر میرسد که گل آقا انوار ولسوال شهرک جبل السراج (به گفته خودش) پس از پنج دقیقه خود را به محل حادثه رسانده بود. آقای انوار که درین باره هرگز حاضر نیست توضیحات بیشتری بدهد، فقط همین قدر میگوید که از سوی مقامات برایش مخابره کردند که به محل حادثه برود. فکرمیشود که حکام محلی از جمله آقای انوار، از برنامه ترور قبلا آگاهی یافته بودند. پرسش این جاست که گل آقا انوار به عنوان یک مقام محلی چرا جسد را بلافاصله به نزدیکترین مرکز صحتی انتقال نداد و جسد احمدظاهر پس از تاخیر چندساعته به پروان رسید؟ هدف "مقامات" از اعزام گل آقا انوار احتمالا این بوده است که از کشته شدن احمدظاهر اطمینان حاصل کنند.

نعیم خان مدیر ترافیک گفته است که وی علایمی را در جسد احمدظاهر مشاهده نکرده که نشان دهنده شلیک گلوله به سرو یا جای دیگری از بدنش باشد. اما به این نکته اشاره نکرده است که چه علتی در کار بود که از جمله چهار نفر سرنشین موتر تنها احمدظاهر جان خود را از دست داده بود و دیگران کاملا سالم مانده بودند؟

روایت حادثه مرگ احمدظاهر از زبان دوستان نزدیک احمدظاهر ، باوجود مشابهت های کلی ، وجوه مشخصه قابل تاملی را آشکار میکند. در بسیاری موارد، آخرین همسر احمدظاهر در اظهارات افراد مقرب به احمدظاهر به عنوان منبع اطلاعات دست اول معرفی شده است.

از خانم فخریه نقل شده است که بعد از ماجرای قتل احمدظاهر، محبوب الله پاچا در پاسخ به پرسشهای ماموران تحقیق میگوید: زمانی که به سالنگ رسیدیم، یک موتر مازدای سرخ شبیه موتر احمدظاهر از کناری ظاهر شد و به تعقیب ما پرداخت. سرنشینان موتر تعقیبی در یک نقطه ای که خودشان قبلا مشخص کرده بودند، دم موتر احمدظاهر توقف کرده و بی درنگ به سوی احمدظاهر حمله ور شدند. محبوب الله در ادامه اظهاراتش (معلوم نیست که این اظهارات در حضور چه کسانی بیان شده و اسنادی هم موجود نیست) به یاد میآورد که وقتی موتر مازدای تعقیبی راه را بر موتر حامل احمدظاهر ورفقاییش سد کرد، ناگهان کسی با قنداق تفنگ به بینی ام کوفت و من از هوش رفتم. دقیقا نفهمیدم چه زمانی سپری شد که در حالت گیجی و بیهوشی صدای احمدظاهر به گوشهایم نشست که با وارخطایی خطاب به کسی فریاد میزد:

« بیا او نامرد که مرا میکشند!

مخاطب احمدظاهر بدون تردید، محبوب الله بوده است. محبوب الله ظاهرا هیچ کمکی از دستش بر نمی آمده و صحنه احتمالی گلاویز شدن احمد ظاهر را با کسانی که وی آنها را شناخته و به چشم ندیده، نیز مشاهده نکرده است. محبوب الله در محضر هیات بازجویی فقط همین اندازه به یاد میآورد که: بعدا صدای فیر تفنگچه را شنیده و بازهم در محل حادثه، پرده خاموشی کشیده شده است. محبوب الله وقتی به هوش میآید، به عنوان شاهد صحنه و مظنون اصلی در قضیه قتل، حداقل این نکته مهم را تایید کرده است که جسد احمد ظاهر کنار جاده، روی برگهای خشک افتاده بود. پاچا به چشم خود دیده است که یک مرمی ابروی چپ احمد ظاهر را سوراخ کرده و این طور فهمیده است که مرمی بیگمان از نزدیک شلیک شده بود. تا حال ظاهرا هیچ مدارکی در دست نیست که در ارگانهای پلیس و اداره امنیت به عنوان پرونده مرگ احمدظاهر قید آرشیف شده باشد. صمد دار دار درین رابطه سرنخ تازه ای به دست میدهد. وی بلافاصله پس از کشتن احمد ظاهر به دره سالنگ سفر کرده و موضوع را از شاهدان عینی در محل حادثه جویا شده است. روایت صمد ازین ماجرا قاعدتا نسبت به اطلاعات رسمی و نیمه رسمی تا اندازه ای متفاوت است. نتیجه گیری صمد میسراند که مرگ احمدظاهر با سرعت بیش از حد موتر حامل وی ارتباط تعیین کننده ای نداشته است. نکته اتکای تحقیقات صمد دار دار این است که موتر احمدظاهر پس از انجام ترور، به هدف گم کردن رد پای عاملان قتل، عمدا به سنگهای کوه کنار جاده کوبیده شده بود. صمد این نکته را که گویا پس از اصابت موتر به کوه، سیخ کنار سیت موتر به شقیقه احمد ظاهر فرورفته و باعث هلاکت احمدظاهر شده را به عنوان یک نقطه منفی در رد یابی به جریان اصلی این ماجرا تلقی میکند. به باور او، موتر احمدظاهر به وسیله یک موتر لندروور، شدیداً از پشت سر تعقیب میشد. در یک نقطه، موتر تعقیبی سر میرسد و مسیر حرکت موتر احمدظاهر را سد میکند. درین هنگام یک تن از عمال خلقی ها به نام عارف مشهور به عارف جودو، از موتر لندروور بیرون میپرد و به سرعت به سوی احمدظاهر یورش میبرد. احمدظاهر حین مقابله تن به تن با عارف جودو، از محبوب الله استمداد میجوید اما محبوب الله از موتر پیاده نمیشود و بعد از چند لحظه عارف جودو با تفنگچه دستی به پیشانی احمدظاهر آتش میکند.

شکریه همسر صمد دارد که فعلا در کالیفورنیای امریکا بودوباش دارد، و چند تن دیگر ادعا کرده اند که پیکر مرده احمدظاهر را در بیمارستان مشاهده کرده و جای سوراخ مرمی را به چشم دیده اند. سوال درستی که در روایت مرگ احمدظاهر همچنان پابرجاست، این است که محبوب الله در آن لحظه چرا برای نجات جان نزدیک ترین دوستش ازجا تکان نخورده است؟ آقای ق، ن میگوید که محبوب الله در سفر از کابل تا سالنگ، با آدمکشان تلون از طریق دستگاه بیسیم در تماس بوده و احمدظاهر را ماهرانه به گوشه خلوت کشانیده بود تا به دام آدمکشان گرفتار کند.

پرسشهای زیادی هنوز بی پاسخ مانده است. گردش اطلاعات گونه گون در باب مرگ احمدظاهر در طی سالیان دراز، ذهنیت های متفاوتی را ایجاد کرده است. حلاجی این گونه اطلاعات مکرر استماعی در ساحت عرصه تحقیق، قبل از همه مستلزم نگاه روشن، دقیق و احتراز از پیشداوریهای قرار دادی است. در مرحله فعلی مواد شفاهی زیادی در دست داریم اما حقایق مشخص و حرف آخر درین باره، به رگه های طلا در بدنه عظیم و درشت یک سنگ ناتراش شباهت دارد که با اندک آسانگیری، میشکند و پس از درآمیزی با خرده ریزه ها، از دم چشم ناپدید میشود.

من شخصا از محل حادثه دیدن کردم و حاصل دیده ها و دریافتهایم را به شرح زیر میآورم:

ناحیه "چپراق" محلی است که با ساختمان ولسوالی سالنگ حدود یک و نیم کیلومتر فاصله دارد. مقر ولسوالی در گذشته محل کار علاقه داری سالنگ بوده است. به ساعت یازده قبل از ظهر بیست و چهارم جوزا، سال 1358 خورشیدی جسد بیجان احمدظاهر در همین ناحیه چپراق کشف شده و پوزه موتو سرخ به بدنه تنها پلچک این محله کوبیده شده بود. دو دختر جوان شهری موخرمایی و سبز چشم، با پتلونهای کابوی و پاچه های بالا کشیده ظاهرا از دیدن ناگهانی جسد بیجان احمدظاهر شوکه شده بودند. تعدادی از اهالی محل هم سررسیده و با کنجکاو به سوی جسد احمدظاهر مینگریستند. داوود یک روستایی نیمه سال به محلی در آنسوی ناحیه چپراق اشاره کرد و گفت: در آن وقت به سن جوانی بودم و کسی خبر آورد که احمدظاهر را در نزدیک پلچک چپراق کشته اند. احمدظاهر را همه به نام میشناختیم. خود را به پلچک رسانیدیم. دیدیم که جسد احمدظاهر کنار جاده، روبه روی پلچک افتاده است. دو دختر و یک درپور (که بدون شک محبوب الله بوده) نزدیک موتو ایستاده بودند و باهم گپ میزدند. سپس از آنجا نا پدید شدند. مردم میگفتند که موتو شان با دیوار پلچک "تکر" کرده و احمدظاهر کشته شده است. به موتو سرخ نزدیک شدم. شیشه هایش شکسته بود. به درون موتو که نگاه کردم، دو بوتل پراز شراب، دو بوتل خالی و چند بسته کباب روی سیت و جاپایی موتو افتاده بود. بعدا جسد احمدظاهر را به علاقه داری بردند.

قوماندان ظاهر سالنگی از کناری به سویم دور زد و گفت:

« این پلچک در میان اهالی منطقه از آن زمان تا کنون به نام "پلچک احمدظاهر" شهرت یافته است.

همراه با داوود به سوی اداره ولسوالی روانه شدیم. دم تعمیر ولسوالی، داوود چشمهای کوچکش را زیر ابروهای کمرنگ خود پنهان کرد و اندکی به چرت فرورفت و سپس به آنسوی حاشیه جاده قدم برداشت و گفت جسد احمدظاهر را این جا آوردند و روی خاک گذاشتند. مردم زیادی جمع آمدند و جسد بیش از دو ساعت اینجا ماند. ما با یک دسته شاخ برگهای درخت بید، روی مرده را مستور کردیم. بعد آمدند و جسد را به پروان بردند.

از الحاج شاه محمد یکی دیگر از شاهدان عینی خواستم که مجموع اطلاعات و برداشتهای خود از جزئیات قتل احمدظاهر را برایم حکایت کند. وی چند لحظه به اندیشه فرورفت. سپس گفت:

« من و اهالی منطقه از بیست و پنج سال به این سو به این نتیجه رسیده ایم که احمدظاهر در همین منطقه چپراق که جسدش را انداخته بودند، کشته نشده بود. کسی هم پیدا نشد که صدای شلیک گلوله را به گوش خود شنیده باشد. نتیجه گیری ما این است که احمدظاهر را در جای دیگری کشته بودند اما جسدش را این جا انداخته بودند. اهالی این منطقه شاهد بوده اند که موتروان احمدظاهر (که البته محبوب الله را در نقش راننده احمدظاهر تصور کرده اند) بعدا این موتر را به دیوارهء پلچک کوبیده است.

از شاه محمد پرسیدم:

« چرا فکر میکنید که احمدظاهر را جای دیگری کشته بودند و جسدش را این جا پرتاب کرده بودند؟

پیرمرد دست خود را به شکل نیم دایره به حرکت درآورد و منظره منطقه و برآمده گیهای هندسی و انبوهی درختها و بته های آن سوی دریا را نشان داد و گفت:

« این منطقه از قدیم خلوت است. رفت و آمد و آبادی هم نیست. خوب که ببینی شکسته گی مسیر جاده و پیچاپیچی کوه ها سبب شده است که این ناحیه از حیث زنده گی و حضور گاه به گاه آدمها، چندان مساعد نبوده است. من در طی عمر خود بارها شاهد بوده ام که دزدان و قاتلان وقتی کسی را درجایی میکشند؛ برای پنهان کردن جنایت خود، شبانگاه ازین ناحیه عبور میکردند و جسد کشته شده را کنار سرک یا لب دریا، پایین تراز سرک میانداختند و کسی نمیدانست چه کسی این کار را کرده است؟

شاه محمد نتیجه گیری کرد: تردیدی ندارد که قتل احمدظاهر و انتخاب پرتاب جسد در همین نقطه به اساس یک برنامه قبلی صورت گرفته است.

روایت شاهدان محل حادثه، براظهارات معمول در باره نحوه کشته شدن احمدظاهر که تا حال از زبان افرادی که احتمالاً به زنده گی احمدظاهر نزدیک بوده اند، به طور آشکار سایه میاندازد. الحاج شاه محمد میگوید که مقامات محلی رسمی در آن زمان اصلاً درین باره تحقیقاتی انجام ندادند. به اساس قوانین رسمی، پرونده

حوادث در بایگانی نماینده گیهای محلی حفظ میشود اما در علاقه داری آن زمان حتی یک ورق سند رسمی قید نگردید.

بعد از سالنگ ، به امید دسترسی احتمالی به مدارک رسمی ، با اداره جنایی ولایت پروان در تماس شدم تا در مورد گزارش تحریری قتل احمدظاهر در بخش جنایی اطلاعاتی را به دست بیاورم. مسوولان مرا نا امید ساختند و دریغمندانه گفتند که تمامی پرونده ها در جریان تحولات سالیان اخیر نابود شده است. اما در اداره صحت عامه پروان که جسد احمدظاهر به آنجا منتقل شده بود، با مدرک زنده یی رویاروی شدم .

مرا به دکتر ظاهر از سابقه کاران صحت عامه پروان معرفی کردند که شخصا در معاینه جسد احمدظاهر حضور داشته است. آقای دکتر حدود پنجاه سال عمر دارد و جزئیات چشمدید های خود را این طور شرح داد:

حوالی ساعت دو بعد از ظهر بیست و چهارم جوزای سال 1358 یک عراده موتر "دینا" ترپالی به محوطهء شفاخانه چاریکار وارد شد که در وسط بادی آن جسد احمدظاهر بدون کدام پوششی دراز افتاده بود. گردو خاک غلیظی روی جسد نشست بود. بلافاصله صدها تن از شهریان چاریکار شامل جوانان، دکانداران و هندوهای این شهر که از انتقال جسد احمدظاهر به شفاخانه اطلاع یافته بودند، از راه در خروجی و دیوار های شفاخانه به داخل ریختند و غریوی برپا گشت . مرحوم محمدشریف عثمانی رییس شفاخانه چاریکار که مردی فهیم و با مسوولیت بود، به زودی دست به کار شد و نگذاشت که وضعیت از کنترل خارج شود. وی به دکتران گفت که احمدظاهریک هنرمند معروف کشور است و لازم است که در مورد وضع صحتی و علل طبیی مرگ وی با مسوولیت رسیده گی شود. پس بنا به هدایت آقای عثمانی، جسد را از موتر دینا پایین آورده و در دهلیز بخش مستورات شفاخانه روی بستر متحرک مخصوص قرار دادند. یک کره فلزی در بند دست راست احمدظاهر به چشم میخورد و پیراهن سبز به تن داشت. شریف عثمانی به اتفاق من و چند از تن از دکتران دیگر جسد را از سر تا پا به طور کامل معاینه کرد. آقای عثمانی با دقت بیشتر کلیه مراحل معاینات را یادداشت کرد و سپس دستور داد که جسد را به بخش اکسری (ماشین عکسبرداری) منتقل کنند. وی از معاینه اکسری و از جریان کار آن شخصا نظارت کرد. در مرحله نهایی، هدایت داد که عکسبرداری مجدد از جسد انجام گیرد. وقتی افزود، وقتی نتایج اکسری را بررسی کردیم ، معلوم شد که در ناحیه پیشانی جسد، حفره یی به اندازه پنج یا شش سانتی متر ایجاد شده است. آقای عثمانی نتیجه گیری کرد که این حفره نتیجه شلیک گلوله نیست و احمدظاهر به اثر ضربه چیزی دیگر غیر از شلیک گلوله جان خود را از دست داده بود.

شریف عثمانی که قبل از انتقال جسد به شفاخانه چاریکار از شایعه شلیک گلوله به پیشانی احمدظاهر اطلاع یافته بود، برای اطمینان نهایی از کار خود، به حفره پیشانی جسد آله یی را فرو برد. نوک آله بیش از پنج یا شش سانتی متر در سر جسد فرو نرفت و معلوم شد که احمدظاهر به اثر ضربه بسیار سخت به وسیله کدام آله جارحه جان باخته است.

دکتر ظاهر با صراحت گفت که غیر از یک حفره ایجاد شده در پیشانی، کلیه نقاط جسد سالم بود و آنانی که ادعا میکنند گلوله از عقب سر احمد ظاهر خارج شده است، اشتباه میکنند و از معاینات طبی مستند که در چاریکار انجام شد، آگاهی ندارند.

دکتر ظاهر یاد آورد که دو دختر همسفر احمد ظاهر وحشت زده بودند و شب در شفاخانه خوابیدند. رییس شفاخانه برای تامین امنیت آنها دو نفر از ماموران پلیس را عقب دروازه اتاق شان موظف کرده بود. دکتر ظاهر گفت که هیچ مردی با این دختران همراه نبود.

فخریه توضیح داده است که دو ماه پیش از قتل احمد ظاهر کسی دروازه منزل ما را دق الباب کرد. وقتی در را گشودم، مرد ناشناسی را دیدم که موترش را در نزدیک منزل توقف داده و خودش عقب در ایستاده بود. وی بانث موترش را بلند کرده و گیلنه آب را در دست داشت. بلافاصله از من پرسید که آیا احمد ظاهر در خانه است؟

« نه احمد ظاهر خانه نیست!

مرد گفت :

« از من پنهان نکن ... با احمد ظاهر کار ضروری دارم... موترش این جا ایستاده است!

احمد ظاهر در خانه حضور داشت اما من میدانستم که تمایلی برای دیدن این افراد ندارد. به فرد ناشناس گفتم که هر چه گفتنی دارید برای من بگویید؛ پیام تان را به احمد ظاهر میرسانم. او گفت : من کارمند وزارت داخله هستم . به بهانه گرفتن آب تا عقب خانه تان آمده ام. خدا کند تا این لحظه کسی مرا دنبال نکرده باشد. مرد به گفتارش ادامه داد:

« پسر احمد ظاهر را بی نهایت دوست دارد . آمده ام برای تان اطلاع بدهم که سید داود تلون قوماندان ژاندارم پلیس یک مرد و دو دختر را به هدف کشتن احمد ظاهر ماموریت داده است. اطلاع دارم که مرد مذکور از دوستان صمیمی و برادر خوانده احمد ظاهر است. چهره دخترانی را که به این کار گماشته شده اند، میشناسم . چهره آن مرد را ندیده ام اما صدایش را میشناسم. من او را یک نگاه از عقب دیده ام. تلون پلان دسیسه قتل احمد ظاهر را آماده کرده استمرد با گفتن این موضوع از دم در ناپدید شد.

وقتی موضوع را با احمد ظاهر در میان گذاشتم ، اندکی به فکر فرورفت و سپس گفت :

« نه ! این شخص دروغ میگوید!

بعد ها مثل این که بوی یک حادثه ناگوار به دماغش پیچیده بود، پیوسته سوال میکرد :

« این شخص کی باشد؟

ظاهرا عقلش مشوره نمیداد که نسبت به نزدیک ترین دوستانش ظنین شود. اما ده روز قبل از مرگش برایم گفت : من این خاین را شناختم ...

پرسیدم :

« کی است ؟

غمزده و متعجب پاسخ داد:

« شخصی که مرا به کشتن میدهد، محبوب الله است . پاچا را میگویم!

احمد ظاهر از من خواست که دیگر پاچا را به حریم خانه مان راه ندهم . از آن پس دو سه بار بی آن که در خانه را به روی محبوب الله بکشایم ، از عقب در او را جواب دادم . اما شب سالگره تولدی احمدظاهر ناگهان همراه باخواهرانش به خانه ما داخل شد.

اخطار های قبل از ترور احمدظاهر ظاهرا از سوی افراد مختلفی به گوش خانواده احمدظاهر اعلام شده بود. زلمی خواهر زاده حفیظ الله امین - از دوستداران آواز احمدظاهر - قبلا گوشزد کرده بود که وقتی من در کابل نبودم ، احمدظاهر را نگذارید به خارج از شهر سفر کند. همین نکته نشان میدهد که طرح نابودی احمدظاهر مدتها پیش در برنامه کار یک عده مقامات ارشد امنیتی دولت تحت رهبری خلقی ها قرار داشته است.

احمدظاهر زمانی زنده گیش را از دست داد که دسته هایی از جوانان ناآزموده، عصبی حال و یکسونگر عمدتا در نقش گرداننده گان دستگاه حاکمیت دولتی ، به ساده گی میتوانستند برای هر کسی سرنوشت تعیین کنند و برای خیانت و خدمت آنان معیار بتراشند و خیلی آسان ، روی یکی را سیاه و کارنامه دیگری را سفید کنند. احمدظاهدردین دوره از نظر حکام تازه به میدان رسیده، سه نقطه ضعف داشت . اول این که به دلیل موقعیت بلند دکتر ظاهر (پدر احمدظاهر) در مقامهای نخست وزیری ، وزارت و سفارت ، مهر گناه آلود "اشراف زاده" بر پیشانی احمدظاهرنقش بسته بود. دوم، حضور ترسناک سید داوود تلون در اداره پلیس و جایگاه پر قدرتش در حلقه رهبری دولت، مثل میله تفنگ هر لحظه به سوی احمدظاهر نشانه رفته بود.

قتل حقارت آمیز خالده خیاشنه تلون، جراحات عاطفی عمیقی بود که تلون و خانواده همسر او را عذاب میداد و نگاه شان به احمدظاهر بالطبع دشمنانه بود. موضوع سوم دلبسته گی آتشین غتی دختر حفیظ الله امین به احمدظاهر بود. هر چند دریچه خیالخانه دختر امین مانند سایر دختران شیفته احمدظاهر، قبل از کودتای ثور 1357 به روی احمدظاهر باز شده بود، دختر امین در دوره قدرت پدرش به حیث زمامدار کشور با استفاده از امکاناتی که در اختیار داشت، سعی میکرد احمدظاهر را در اختیار خود داشته باشد و با توجه به امکانات دم و دستگاه سعی میکرد در مجالس و محافل شادمانی خانواده و حتی اعضای بلند پایه دولت، احمدظاهر در نقش مجلس آرای محبوب مورد توجه قرار گیرد. او در کاخ شماره چهارده، ضیافت‌های مجللی را برپا میکرد تا احمدظاهر را مانند شمع مجالس از نزدیک نظاره گر باشد. اگر چه این فرصتی بود که تلون میتوانست در کار برچیدن بساط زنده گی احمدظاهر، نزد امین هنگامه پردازی کند. اما عامل اثر گذار، دختر امین و تصمیم گیرنده اصلی شخص حفیظ الله امین بود. در خانواده حفیظ الله امین نه تنها غتی بلکه برادرش عبدالرحمن نیز حامی احمدظاهر بود. به همان میزانی که رابطه محبت آمیز غتی با احمدظاهر رنگ آشکار و لاقیدانه یی به خود میگرفت، حمایت عبدالرحمن از احمدظاهر نزد حفیظ الله امین و در مقابله با حلقه تحت رهبری تلون پایدار و مشهود تر میگشت. این نظر هم وجود دارد که شخص امین نسبت به احمدظاهر سوء نظر نداشت و حتی موضعگیری تلون علیه احمدظاهر را گاه گاه مورد انتقاد قرار میداد. باری حفیظ الله امین خطاب به تلون گفته بود که تو هم از قتل خالده چندان ناراض نیستی و میخواستی از موج بدنامی آن زن خود را آزاد کنی. پس چرا دنبال احمدظاهر را رها نمیکنی؟ گفته میشود که عبدالرحمن پسر امین از توطئه قتل احمدظاهر آگاهی نداشت و اگر او از این راز آگاه میبود، برنامه قتل احمدظاهر به اجرا در نمی آمد. احمد ظاهر از ابتدای کار دولت خلقی تحت نظارت بود اما به توجه به موقعیت بلند احمدظاهر نزد مردم، بازداشت و پایان دادن به زنده گی او کار آسانی نبود و در چهارچوب مصلحت سیاسی دولت نمیگنجید. تلون سعی میکرد تا احمدظاهر را در مناطق خارج از شهر به کام بلا بیاندازد تا ماجرای قتل وی جنبه شخصی و جنایی به خود بگیرد. احمدظاهر باری در زمان تره کی (که حفیظ الله امین وزیر خارجه بود) برای دیدن بند امیر به بامیان سفر کرد. سید داود مصباح والی بامیان بود. از مرکز مخابره کردند که احمدظاهر را عاجل بازداشت کنید. به احمدظاهر سر موقع خبر رسید و او به سرعت به کابل برگشت. این روشن نبود که پس از بازداشت، او را به کجا انتقال میدادند. اما این مساله نشان میدهد که احمدظاهر از سوی حلقات رژیم خلقی همواره تحت پیگرد قرار داشت. علاقه آشکار و عمیق غتی به احمد ظاهر تفسیر این نکته بود که وی قصد نداشت این امکان را که در حفظ توازن دیدگاه پدرش نسبت به احمدظاهر نقش اساسی داشته باشد، از دست بدهد. حفیظ الله امین از یک نظر، از احوال احمدظاهر اطلاعاتی داشت و مواردی پیش می آمد که شخصا دستور میداد احمدظاهر تنها ترانه سرای بزم مجالس باشد. هر چند احمدظاهر با شماری از یاران خود به ارتباط پرونده تصفیه نشده قتل خالده در زندان به سر میبرد، امین هدایت داد که در مجلس عروسی دخترش او را موقتا از زندان خارج کنند. مجلس عروسی گل غتی با اسدالله امین برادرزاده امین در منزل شخصی امین در منطقه خوشحال خان برگزار شد. احمدظاهر در مجلس عروسی دختر امین با پیراهن و تنبان نخودی رنگ ظاهر گشت.

احمدظاهر بعدا در زندان حکایت کرد که در بزم عروسی گل غتی از سوی حضار با استقبالی غیر قابل باور رو به رو شده بود. "ض، ص" که در مجلس عروسی غتی - اسدالله امین شخصا حضور داشت، چشمدید خود را این گونه شرح میدهد:

وقتی احمدظاهر را از توقیفگاه ولایت به مجلس عروسی آوردند، پیراهن و تنبان نخودی برتن داشت و یک حلقه کره در دست راستش جلب نظر میکرد. قبل از ورود احمدظاهر، گروه هنری "دیمان" مشغول کنسرت بود. همزمان با ورود احمدظاهر به محفل، شوروشعف مهمانان بالا گرفت و این وضعیت اعضای گروه دیمان یک اندازه ناراحت ساخت. وقتی احمدظاهر به اجرای آهنگ " کجکی ابرویت نیش گژدم است" شروع کرد، غتی عروس اسدالله امین از روی تخت پایین آمد و به کناره کلکین مشرف به صحنه موزیک نزدیک شد. سیدمحمدگلابزوی که در آن زمان سریاور نورمحمد تره کی بود، نیز به زودی مست شد و از احمدظاهر خواست که آهنگهای پشتو بخواند. احمدظاهر دو آهنگ پشتو اجرا کرد. غیر از حفیظ الله امین، تمامی اعضای بیروی سیاسی و کادر های برجسته حزب و دولت در مجلس حاضر بودند. درین حال کسی از میان حضار خطاب به "س، م" که در آن وقت از اعضای ارشد دولت بود، گفت: احمدظاهر را چرا رها نمیکنید؟

"س، م" به جای ارائه جواب، به سوی سیدداوود تلون اشاره کرد و گفت: تلون صاحب را بگوئید که چرا احمدظاهر را از زندان آزاد نمیکند!

با همه این اوصاف، ابرهای تیره کدورت از فضای روابط تلون و احمدظاهر ناپدید نگشت و امین نیز ازین امر غافل نبود. روزی امین از تلون میپرسد که چرا با احمدظاهر رابطه خوب ندارد؟ تلون در پاسخ امین میگوید:

-اطمینان میدهم که میان من و احمدظاهر کدورتی وجود ندارد و این حرفها به طور کل دروغ است .

چندی بعد تلون زلمی خروتی را ماموریت میدهد که احمدظاهر را به دفترش حاضر کند. احمدظاهر نخست هراسان شده اما تصمیم میگیرد که به دیدار تلون برود. در نخستین لحظه ورود به دفتر تلون، احمدظاهر جلو میرود و دستهای تلون را میبوسد. تلون نیز حداقل در همان لحظه طریق مؤدت برمیگزیند و از روی نرمش و مدارا با احمدظاهر سخن میگوید و اطمینان میدهد که خاطرش را از هر جهت آسوده نگهدارد.

دیدار مصلحتی و آشتی جویانه تلون با احمدظاهر و اضا از روی ناگزیری صورت گرفته و این دیدار خالی از جذبه، مقارن احوالی بوده است که به علت حمایت قوی غتی و برادرش از احمدظاهر فرصت عمل از جانب تلون محدود شده و حتی به نظر میرسد که امین از فعالیتهای تلون علیه احمدظاهر کم و بیش اندیشناک شده بود. نکته مهم این است که شاید ذهن امین برای صدور حکم نهایی به هدف بد رفتاری و یا قتل احمدظاهر (آن طوری که اسدالله امین شوهر غتی و تلون انتظار داشتند) هرگز آماده نشد.

مسلم است که تلون دریک چنین وضعیتی آب و هوای امین را از نزدیک میزان میکرد و تا حد امکان ترجیح میداد تا با گردآوری موارد منفی در باره احمدظاهر، جهاتی را که میتواندست به حیث برانگیزنده حساسیت های غیر قابل بازگشت امین و بعضی افراد نزدیک او علیه احمدظاهر به کار رود، به فرصت بدل کند.

این موضوع که دیر یا زود دایرهء تصمیم جمعی برای نابودی احمدظاهر بسته میشد، قابل پیش بینی بود؟ بی اعتنائی روز افزون غتی نسبت به همسرش اسدالله امین و نزدیکی شباروزی با احمدظاهر، آرام آرام شکل افتضاح به خود میگرفت و این وضعیت خرمن حساسیت های غیر قابل علاج در خانواده امین را مشتعل کرد. اسدالله امین برادرزاده امین، رییس استخبارات دولتی موسوم به "کام" (کارگری استخباراتی موسسه) بود. در روز هایی که زوایای مثلث دو ضلعی اسدالله امین و تلون پیوسته محکم میشد، ظاهرا یک اتفاق تازه، میدان عمل تلون در برابر احمدظاهر را روشنایی بیشتر داد. این اتفاق تازه در جریان یک مجلس شبانه در کمپ وزارت مالیه جرقهء خود را آشکار کرد. در آن شب، چهره های ارشد حزب دموکراتیک خلق همراه با همسران و دختران شان در صف اول حضور داشتند. حین کنسرت ریزش باران آغاز میشود و احمدظاهرا ناگهان از روی ستیژ به سوی صف اول حضار پایین می آید و بالاپوش چرمی سیاه خود را روی شانه های دختر امین میاندازد!

ناظران و دوستان نزدیک احمدظاهر بدین باورند که احمدظاهر با این حرکت خود در حضور رهبران ارشد خلقی، در واقع مجوز مرگ خود را به سید داوود تلون پیشکش کرد که به اتفاق اسدالله امین، از دیری در کمین فرصت نشسته بود.

به نظر میرسد که برنامه ترور احمد ظاهر نخستین بار پس از هلاکت مرموز خالده، خانم دوم احمد ظاهر در دستور کار سید داوود تلون باجه احمدظاهر قرار گرفت. پرگل منگل بدون ارائه کمترین سند، احمدظاهر را عامل اصلی قتل خالده میدانست و بارها برای خونخواهی خالده به مقامات دولتی و شخص تلون فشار میآورد. ق، ن میگوید: من شخصا در وزارت داخله شاهد رویارویی پرگل منگل با سید داوود تلون بودم. پرگل پیوسته شکایت از آن داشت که خون ما پامال شده و تا حال هیچ بازخواستی صورت نمیگیرد. تلون به سوی پرگل روی گشتاند و با لحنی جدی گفت: توخواهی دید که چه میکنم!

برخلاف باور عوام، خالده دختر حاجی پرگل نبود. خالده خیاشته سید داوود تلون از مادری به نام نفیسه دختر حاجی پرگل در آلمان زاده شد. پدر اصلی خالده از لحاظ نام و نشان خانواده گی، چهرهء سرشناسی است که به لحاظ عرف معمول در جامعه افغانستان فعلا از ذکر نامش خود داری میکنیم. نفیسه رسما به عقد این شخص شخیص درنیامده بود. این شخص معروف بعد از آن که خالده چشم به دنیا میگشاید، او را نزد خانواده پرگل (خانواده پدر بزرگ غیررسمی نوزاد) به فرزندی میگذارد.

خالده ظاهرا به اثر توطئه یک جانبه حشمت و خوبان در دامنه کوتل خیرخانه زنده گی خود را از دست داد. خوبان دختر فقیرخانم ترکی بود که در لیسه جمهوریت شغل معلمی داشت. فقیر خانم ابتداء در گذر ریکا خانه کابل زنده گی میکرد و بعدا در یکی از اپارتمانهای "جاده" سالون آرایشگاه مو باز کرده بود. گفته میشود که این آرایشگاه نخستین آرایشگاه زنان در کابل بود. دخترانش، خوبان و جانان در صحنه پوهنی ننداری مقابل لیسه استقلال رقصه بودند و سپس این دو خواهر نخستین پارچه های رقص را در تلویزیون افغانستان اجرا کردند. حشمت جوان زیبایی بود که خوبان سخت به او دل بسته بود. حشمت فرزند جنرال امیر محمد خان و مادرش از تبار هزاره بود. وی در انجام کارهایی که دلش میخواست، به بیباکی شهرت داشت.

خالده خواهر خوانده و همدم شباروزی خوبان بود که در تمامی مجالس بزم و عیاشی یکجا ظاهر میشدند. باور نخستین این است که قتل خالده از سوی حشمت و خوبان ظاهرا بعد از یک اتفاق ساده در یک ضیافت جمعی از دوستان هم نفس در خانه خوبان شکل گرفت. به هنگام ورود مهمانان به خانه میزبان، ناگهان حشمت زود تر از دیگران سر میرسد و در جریان احوال جویی، خالده را به آغوش میگیرد و او را میبوسد! خوبان که حشمت را تا سرحد جنون دوست میداشت، ناظر صحنه بود. پس رویش را به سوی خالده میگرداند و میپرسد:

« تو کسی را که من تا این حد دوستش میدارم، از من دور میکنی؟

خالده پاسخ میدهد:

« گناه من چیست؟ حشمت آمد و مرا بوسید!

خوبان از تماشای این صحنه و پاسخ سربالای خواهر خوانده اش آتش میگیرد و از غضب درد میکشد. حشمت نیز در آن مجلس دستخوش نوعی احساس خود گناه کار بینی شده و از نحوه گفتار خالده به خشم میاید و برای خوبان میگوید که من عشق خود را برایت ثابت میکنم. خوبان همسر نبیل فرزند ملک اصغر، رابطه آشکار و بی باکانه اش را با حشمت وسید داوود ادامه میداد و در عین حال کلیه مصارف حشمت را شخصا تامین میکرد. برخی دیگر میگویند که وی همسر نبیل نبود. خوبان بیش از اندازه شراب مینوشید و برخی اوقات قطعات چرس را زنده زنده خام میخورد. شوهرش پس از واقعه قتل خالده، او را طلاق داد. طرح قتل خالده وقتی صورت عملی به خود گرفت که چندی پیش از آن بعضی سران دولت خاصا دو رجل بلند پایه دولت که عجالتا از افشای نام شان خود داری میکنم، احمد ظاهر را تحت فشار گذاشتند که با دل ناخواسته با خالده ازدواج کند. خالده در جمع یاران هم بزم تقریبا با بسیاری از آنان در تماس دایم به سر میبرد. وقتی موفق شد که رسما به زنده گی احمد ظاهر وارد شود، چند ماهه باردار بود و دقیقا این نکته یی بود که خشم و ظن احمد ظاهر را دامن میزد. هیچگاه فهمیده نشد که کودک جنین در بطن خالده از چه کسی بود.

اما سرکشیدن این جام زهر احمدظاهر را از لحاظ عاطفی در موقعیت رنجباری قرار داد. سرانجام خالده به کمک و تشویق فردی که فکر میشد پدر اصلی کودک بود، تصمیم گرفت که کودک تولد نشده اش را سقط کند. در زایشگاه این عمل انجام گرفت. در آخرین دقایق وقتی احمدظاهر از ماجرا مطلع شد، خود را به سرعت به شفاخانه رساند تا خون خود را باخون جنین سقط شده آزمایش کند اما ظاهرا دیر رسیده بود و درین خصوص اطلاعی به دست نیاورد. گفته میشود که در توطئه ازدواج اجباری احمدظاهر با خالده بعضی سران دولت وقت (که فعلا از افشای اسم شان امتناع میکنم) و آنانی که از رابطه جنسی یکدیگر با خالده و مجامعت دسته جمعی با خالده به شمول احمدظاهر مطلع بودند، دست داشتند و به مقصد اخفای این راز، خالده را ترغیب کردند که به ولایت کابل عارض شده و رسماً علیه احمدظاهر اقامه دعوا کند. این پیشنهاد برای خالده که در موقعیت حقارت باری قرار داشت، در قدم اول چانسی برای گشایش یک بخت جدید بود. مقامات رسمی به اساس برنامه قبلا تنظیم شده، احمدظاهر را به ولایت احضار کردند تا سند عقد ازدواج با خالده را امضاء کند. مقامات ظاهرا برینای رعایت حال احمدظاهر و فرونشاندن غائله ساخته گی، این امتیاز را به احمدظاهر قایل شدند که وی میتواند پس از یکسال، خالده را طلاق بدهد. احمدظاهر در محضر مقام ولایت پس از آن که در پای عقد ازدواج با خالده امضاء خود را مرقوم داشت، پیمان بست که خالده را یک سال بعد طلاق بدهد. اما چرا مقامات ولایت در آن زمان در یک اقدام مشترک، احمدظاهر را مجبور کردند که با خالده ازدواج کند؟ حکایتها و روایت های گیج کننده یی درین رابطه وجود دارد که در فرصت مناسب افشا خواهد شد. من باب مقدمه، این موضوع را با آقای م، ح که در آن زمان از اعضای ارشد دولت بود، در میان گذاشتم. آقای م، ح از صحبت رویاروی با من احتراز جست اما در برابر پرسشنامه ده فقره یی من، صرفاً در ازاء سه سوال، توضیحات کلی، مختصراً ابهام آلودی نوشت. از جمله این که: " یارانی چند، مرحومی را در چنان منجلابی اندر نموده بودند که سبب انزجار و حتی خشم شدید فامیل مرحومه گردیده و میتوانست در صورت عدم مآل اندیشی، موجبات بروز عکس العمل های شدید تری را فراهم آورد."

تفسیر ساده نکتته های بالا این است که احمدظاهر باید تاوان اعمال نامشروع " یاران " را به تنهایی میپرداخت و راه دیگری نبود. در حالی که دولت بر اساس قوانین نافذ در کشور اصولاً باید درین مورد تحقیقات مفصل را انجام میداد و این موضوع را ثابت میکرد که خطاکاران اصلی چه کسانی اند. بدین ترتیب از قربانی شدن یک شخص به طور یک جانبه جلوگیری میشد. چرا مقامات ارشد در کار شناسایی توطئه گران، اهمال روا داشت و فقط احمدظاهر را به عنوان هدف اصلی انتخاب کردند؟ این پرسش از لحاظ حقوقی و شرعی بسیار جدی است که تا امروز برای آن پاسخی معقول داده نشده است. از سوی دیگر، در صورتی که نظام حقوقی قضایی در کشور پا برجا بود، تحمیل ازدواج اجباری دقیقاً به تحریک چه کسانی و بر اساس چه معیارهایی صورت گرفت؟

آقای م، ح درین باره چنین نوشته است:

"من با این گفته‌ها جناب نینواز دوست و همکار نزدیک مرحومی، در زمینه موافقم که به (احمدظاهر) با (در) نظر داشت شهرت و آوازه او، چنان حالتی ایجاد شده بود که جز از ازدواج با (خالده) راه دیگری وجود نداشت. و آنهم به نظر من موقت و با عاقبت اندیشی."

آیا ضرورت بود که در پس پرده ازدواج "موقت و با عاقبت اندیشی" احمدظاهر با خالده، آبروی بعضی مقامات و به خصوص حشمت و صمد زاغ پسرکاکای احمدظاهر که برای کتمان رازهای مگوی خویش در عقب این مآل اندیشی سنگر گرفته بودند، برباد نرود؟

بررسی‌ها نشان می‌دهد که بدون شک چنین بوده و خرابی یک خانه، در مقایسه با ویرانی یک شهر بر مصداق یک دروغ مصلحت انگیز بهتر است از راست فتنه انگیز، به صلاح "یاران" بوده است. اگر ریگی در کفش مقامات و "یارانی چند" نبود، ازدواج موقت چه تفسیری می‌تواند داشته باشد؟ حکم شریعت این است که ادعای یک زن بالای یک مرد بالذات ادعای قاصره است و تا زمانی که موارد مدعا به اثبات نرسد، مدعی و اداره قضایی الزامیتی بالای مرد ندارند. نتیجه قضیه بارداری خالده بیانگر این امر است که درین معامله "مآل اندیشانه"، قانون، حقوق انسانی و موازین شرعی صریحا نقض شده است. گفته میشود که رابطه احمدظاهر با یکی از این مقامات عالییه، به شدت تیره بود و زمان مناسبی برای تصفیه حساب رسیده بود و برگ برنده در اختیار مقامات قرار داشت.

ولی خالده هرگز به خانه پدری احمدظاهر راه نیافت. احمدظاهر برای او یک اپارتمانی را در شهر نو کابل به کرایه گرفت که در آن زنده گی کند. همین اپارتمان محل رفت و آمد دوستان خصوصی و خواهر خوانده‌های خالده بود. اما احمدظاهر روز تا روز نسبت به این پیوند ناخواسته بی اعتنا تر میشد و حتی جمعی از دوستان سعی کردند خالده را قانع کنند که داوطلبانه به این وصلت نقطه پایان بگذارد. چند روز قبل از قتل احمدظاهر تلاش یک تن از دوستان احمدظاهر به هدف منصرف کردن خالده از ادامه پیوند زناشویی با احمدظاهر ظاهرا به نتیجه مطلوب نزدیک شده بود. گویا خالده در جریان کنسرت احمدظاهر در هوتل انترکانتینال راضی شده بود تا در بدل سه صد هزار افغانی پول نقد که در آن زمان به صورت تخمینی مبلغ سه هزار دالر امریکایی میشد، از خیر این زناشویی بگذرد. ولی قتل ناگهانی خالده، کلیه تمهیدات را برهم زد.

بنا به روایت ف، الف، احمدظاهر قطعا به این عقیده بود و در محضر مقامات در ولایت کابل سوگند خورده بود که وی پدر کودکی نیست که قرار است خالده به دنیا بیاورد. بعد از ازدواج، احمدظاهر با وسواس کشنده بی دست و پنجه نرم میکرد واز خالده میپرسید که کودک از چه کسی است؟ سرانجام شبی موفق میشود تا خالده را سر حرف بیاورد. خالده در حالی که میگردد، پدر اصلی کودک را معرفی میکند. ف، الف به نقل از احمدظاهر میگوید که اظهارات خالده را ضبط کرده است. پس از مرگ احمدظاهر نوار ضبط شده ناپدید شده و حدس و گمانهایی وجود دارد که نوار مزبور درگیرودار تشییع جنازه احمدظاهر و پس از آن به وسیله "یارانی چند" ناپدید شده باشد.

قتل ناگهانی خالده سرچشمه هایی دارد که به آسانی نمیخشکنند. روایت غ، ز از آگاهان این قضیه به شرح زیر است:

خوبان از چندی درگیر یک پرونده جنایی بود و برای حفظ پرونده خود تلاشهایی را انجام میداد. یک تن از مسوولان قضایی برایش گفته بود که در بدل همخوابه گی و معرفی خالده با او شرایطی را فراهم میکند که پرونده به تدریج فراموش شده و یا کاملاً قید آرشیف شود. این در حالی بود که خوبان خود در پیوند تنگاتنگ رابطه با حشمت قرار داشت و در کار برآوردن خواست قاضی، ترجیح میداد که حشمت ازین قضیه اطلاع حاصل نکند. پس از تردیدی کوتاه مدت، شبی خالده را با خود به میعاد گاه قاضی میبرد. اما در غیاب آنها دقیقاً همان چیزی پیش میاید که خوبان از آن نگرانی داشت. شبانگاه، حشمت به خانه خوبان می آید و مشاهده میکند که خوبان و خالده در خانه نیستند!

گفته میشود که حشمت از اعضای فعال سازمان استخبارات دولت (کام) بود و حداقل در محدوده خود برای انجام هر عملی دست باز داشت. او حس کرده بود که حضور خالده، پای خوبان را به سوی ارتباطات دیگری غیر از وی کشانده است. پس نخستین فتوای ذهن خود را برای انتقام گیری از خالده لیبیک میگوید. اما او ابتداء از خوبان میپرسد که شب با خالده به کجا رفته بود؟ خوبان ظاهراً از بازگویی حقایق به نحوی طفره میبرد و هنگامی که حشمت با ضربات مشت و لگد به جانش میافتد، به اثر ضربه مشت زیر چشمش کبود میشود. حشمت بلافاصله میگوید:

« برویم خانه خالده!

به اتفاق خالده، برای هوا خوری روانه منطقه شمالی میشوند. حشمت عقب فرمان موتر فولکس واگون جامیگیرد. خالده در سیت جلوی کنار دستش و خوبان در سیت عقبی مینشینند. در عرض راه به اثر نوشیدن مشروب زیاد، خوبان و خالده تقریباً سراز پا نمیشناسند. به هنگام بازگشت، حشمت ناگهان کاردی را از کمر بیرون میاورد و نخست به سوی خالده روی میگرداند و میپرسد:

– شب کجا بودید؟

معلوم نیست خالده در پاسخ چه میگوید اما حشمت دم کارد را مقابل چشمان خالده به حرکت در میاورد و بیوسته سوال میکند که " شب کجا بودید؟ قاضی کجاست؟ قاضی کجاست؟ " ... هیجانش بالا میگیرد و ناگهان تحت تاثیر خشم و نشوه شراب، نوک کارد را با قوت به قلب خالده فرو میبرد. خالده چیغ میکشد و خون فواره میزند. حشمت تکان میخورد و به خود میاید و به عقب مینگرد. مشاهده میکند که در سیت عقبی، خوبان از شدت نشوه شراب به خواب رفته است. حشمت بالای خوبان فریاد میکشد:

« برخیز خوبان ... برخیز که کشتمش! ... کشتمش!

خوبان باحالتی نا به سامان چشم می‌گشاید. هردو بر اساس تصمیم مشترک، جسد را در محلی دنج واقع در کوتل خیرخانه پرتاب میکنند و بی کار خود میروند. خوبان در تحقیق خود میگویند که حشمت قصد قتل خالده را نداشت فقط میخواست او را بترساند ولی ناخواسته کارد را در قلبش فروبرد.

روایت دیگر این است که شب قتل خالده سروکله حشمت و خوبان به اقامتگاه او در شهر نو ظاهر میشود و از وی میخواهند به گلگشت خارج شهر بروند. ابتداء به قرغه میروند و در هوتل سپوژمی پس از بالا کشیدن پیاله های مشروب (البته اضافه از حد) به صوب حاشیه شمالی شهر روانه میشوند. صمددار دار میگوید که حشمت و خوبان شبانگاه خالده را برای سیرو تفریح به خارج شهر برده و در دشت چمتله او را در حالت نشه خفه کرده بودند. پلیس از محل حادثه بند ساعت و سگرت نیم سوخته خالده را همراه با سگرت نیم سوخته خوبان کشف کرد. وی میگوید وقتی به محل حادثه رسیدیم، خالده در لباس نازک فیروزه یی رنگ روی زمین افتاده بود. مایه تعجب بود که با گذشت صرفا یک یا دو شب، دو کرم کوچک در دو سوراخ های بینی اش می‌جنبیدند.

به ارتباط قتل خالده بلافاصله شماری از افراد خصوصا احمد ظاهر و همسر سومی اش فخریه، پرستو (که در آن وقت به سوما شهرت داشت) قاسم صاعد، صمد دار دار با همسرش شکریه، شرمیلا، عبدالاحد، سلیمان، حشمت و خوبان از سوی پلیس بازداشت شدند. مقامات قضایی حشمت و خوبان را به حیث مجریان قتل تثبیت و آنها را به هجده و شانزده سال حبس تنفیذی محکوم کردند. آقای م، ح میگوید: " فردی به نام (حشمت) و دختر خانمی به اسم (خوبان) که غالبا از آن حلقهء "یاران" بودند، به حیث مجرمین اصلی شناخته شدند. اما بنا بر عدم اثبات کامل جرم و اقرار واضح متهمین، گویند به جزای حبس متوسط محکوم و چندی بعد رها شدند. رقابت وزدوبند های داخل آن حلقه، باید و غالبا منجر به مرگ (خالده) شده باشد."

باور این است که به علت پیوند حشمت در سازمان جاسوسی دولت، رسیده گی چندانی به این پرونده صورت نگرفت. چنان که پس از مدتی، مجرمان اصلی یکی پی دیگر رها شدند. صمد میگوید که خوبان بالآخر تماس های مکرر جانان خواهر خوبان با حفیظ الله امین از زندان رها گشت. درین احوال زلمی خواهرزاده امین نیز به حمایت از احمدظاهر شخصا قاضی را تحت فشار گرفت تا او را که به شش سال بند محکوم شده بود، از قید زندان رها کند.

بعد از قتل خالده و رهایی از زندان، احمدظاهر در موقعیت غیر قابل پیش بینی قرار گرفت که احساس میشد طوق انتقام برفراز سرش چرخ میزد و از آن به بعد هرگز در زنده گیش دم خوش نزد. این آوانی بود که احمدظاهر به قول خودش در "بیوه گی" به سر میبرد. ناجیه همسر نخست هنرمند معروف ما پیوند زنده گی مشترک خود با او را برهم زده بود و با تنها فرزندش احمدرشاد چهار ساله زنده گی میکرد. احمدظاهر ناجیه را عاشقانه دوست داشت. در واقع عشق در زنده گی او فقط یکبار با چهره اصلیش طلوع کرد. ناجیه ملکهء رویاهای احمدظاهر بود که در خلوت سرای عشق و زنده گی او را به عنوان هم سرنوشت خویش برگزید. اما

روابط پیچیده و گاه متغییر احمدظاهر با حالات انسانی غیرقابل پیش بینی در برابر زنان و مردان غریبه آنهم در موقعیت یک هنرمند پر آوازه ، طعم زنده گی ایده آل خانم ناجیه را به تدریج به تلخی کشانید. ناجیه به عنوان یک زن و مادر بیش از این نتوانست رفت و آمد ها و نزدیکی بی ملاحظهء زنان و مردان بیگانه با مرد زنده گیش را تحمل کند که به حکم قانون و حقوق انسانی صرفا متعلق به او بود. ناجیه در تلاش برای برون کردن شوهرش از موج روابطی که با گذشت هر روز برای او رنج و عسرت به بار میآورد، با شکست رو به رو شد. پس ناگزیر به آخرین تصمیم دشوار و رنجبار در زندگیش روی آورد. وی به اثر اصرار مادرش که عقیده داشت احمدظاهر به یک "باشه" هرزه تبدیل شده است، با چشمانی اشکبار تقاضای طلاق کرد. خروج ناجیه از حریم زنده گی احمدظاهر حداقل از لحاظ روانی برای هنرمند نام آور فاجعه بار بود. احمد ظاهر پس از آن تحت تاثیر عواطف اندوهناک تنهایی، در برخورد با زنان و مردانی که نسبت به وی ابراز علاقه میکردند، مانند گذشته، سخت گیری و التزام چندانی از خود نشان نمیداد. اما رنگ و بوی جدایی و سوز تنهایی در آهنگهای بعدی اش یکی پی دیگر نمایان میگشت. آهنگهای "تنها شدم تنها" و "بوی تو خیزد هنوز، بوی تو از بستر" نمونه های زنده یی از یک دوره پریشان حالیهی ناشی از شکستن پیوند با نخستین همسرش بود.

با توجه به شایعات آن زمان، آیا احمدظاهر واقعا پیش از حادثه قتل خالده از انگیزه قاتلان آگاهی نداشت؟ به این پرسش میتوان به طور قاطع پاسخ مثبت داد.

سید داوود تلون اسامی اعضای گروه کثیرالاضلاع جوانان را که به نحوی با اطرافیان احمدظاهر پیوند میخوردند، در فهرست سیاهی مرقوم داشته بود که آخرین شماره این فهرست تقریبا به عدد 150 تقرب میکرد. تلون تا زمانی که احمدظاهر را به دام مرگ نا به هنگام گرفتار کرد، مدتهای مدیدی دندان زیر جگر گذاشت. نقش بازدارندهء دختر حفیظ الله امین در حمایت از احمدظاهر تیغ برنده یی بود که هر کسی میتواند از آن حساب ببرد. این تیغ قبل از آن که مقابل چشمان اسدالله امین (شوهر غتی) برق بیاندازد، زخمهای کهنهء تلون را نیش میزد. تلون به منظور خروج ازین تنگنا، در چهار دیوار انتظارات خویش تبعید شده بود اما برای شکستن این حصار هیچگاه خسته نشاخت و کوچه بدل نکرد.

پرسش کلیدی این است که وی از چه راهی موفق شد تا روی شاهناز و شکیلا برای برآوردن اهداف بعدی سرمایه گذاری کند؟ وی این جفت جادویی را از زوایای مختلفی مطالعه کرده بود و درپروسهء خاموش، زمینهء یک بار مصرف آنها را به هدف شکار احمدظاهر با کمترین هزینهء رسوایی فراهم آورده بود.

اجرای برنامه پس از زندانی کردن پدر شاهناز و شکیلا و مصادرهء موتر "بنز" آنها آغاز شد. اما این به مثابهء تکان اولی برای حرکت بعدی تلقی میشد.

تلون حساب کرده بود که بدون قلابهای مطمئن، یکسره کردن کار احمدظاهر، فضاحت تبلیغاتی را به بار میاورد. درین امر، محاسبه روی نیازهای بازیگران قبلا انتخاب شده، باید به نتایجی مناسب میرسید.

ماموریت شاهناز و شکیلا به همراهی احمدظاهر، از کابل آغاز میشد و به ناحیه "چپراق" سالنگ به انجام میرسید. با این مهره ها چه گونه میشد بازی را تا انتها به جلو برد؟ درین زمینه سه برداشت وجود دارد. تحلیل نخست این است که این دو خواهر با اتکا به ارتباط دایم آنان با احمدظاهر و گروه جوانان نزدیک به او، در یک پروسه عملیاتی پلیسی به شرط حضور فرد اصلی رابط (محبوب الله)، در عالم بیخبری به حیث ابزاری در دست مجریان برنامه قتل مورد استفاده قرار گیرند. فرضیه دیگر این است که دم و دستگاه نظام "خلقی" از توقیف پدر این دو خواهر و ضبط موثر شخصی خانواده، به طور حساب شده یی، به عنوان نقطه فشار و تطمیع آنها برای پذیرش یک معامله بهره برده است. مورد سوم این است که احمدظاهر پیش از ازدواج با خالده قول داده بود که با شاهناز ازدواج کند. توطئه مقامات برای گره زدن سرنوشت احمدظاهر با خالده، شاهناز را در برابر عمل انجام شده قرار داد و عقده سختی از احمدظاهر به دل گرفت. در هر حال احتمال آن وجود دارد که تلون از مجبوری خانواده گی و عقده عاطفی شاهناز برای قتل احمدظاهر به طور هماهنگ استفاده کرد. چنانچه پس از سپری شدن مراسم تدفین احمدظاهر، نه تنها پدر شاهناز و شکیلا از زندان رها شده و موثر آنها مسترد گردید، این دو خواهر به شمول محبوب الله، پاسپورت و ویزا دریافت کردند که در آزمون گرفتن پاسپورت اصلا مود نبود و در مدتی کمتر از سه هفته افغانستان را ترک کردند. حتی بعضی به این باورند که پروسه اخذ ویزا برای این سه نفر، قبل از عملیات قتل احمدظاهر طی شده بود. گزارشها می‌رساند که شاهناز از سالها به این سو به شکل ناشناس در شهر فریمونت سانفرانسیسکو ایالت کالیفورنیای امریکا و شکیلا در شهر پشاور پاکستان به سر می‌برند. این دو، حتی یک بار حاضر نشده اند تا در خصوص این که در زمان همسفری با احمدظاهر شاهد چه صحنه‌هایی بوده اند، لب به سخن بگشایند.

محبوب الله در بازی قتل احمدظاهر، کلید اصلی رازهای نگفته را در اختیار دارد. وی در کشاندن احمدظاهر به خارج از شهر، طوری توفیق یافته بود که در آن روزها احمدظاهر به دلیل ترس و تهدیدهای مکرر از شهر پا به بیرون نمی‌گذاشت. محبوب الله تنها کسی است که این بازی را تا مرحله آخر دنبال کرده و واپسین صحنه‌های قتل احمدظاهر را شخصا شاهد بوده است. گروهی مدعی اند که قوماندان ژاندارم و پلیس - سید داوود تلون - قبلا با محبوب الله در ارتباط بود و با آگاهی از دلبسته گیها و نیازهای او، در صدد بود تا نقشه ترور احمدظاهر را عملی کند. گویا محبوب الله برای خروج از افغانستان از چندی دست به کار شده و بارها برای گرفتن پاسپورت تلاش هایش به ناکامی انجامیده بود. ماموران تحت فرمان تلون طبق محاسبه از قبل، برای محبوب الله شرط گذاشتند که در صورت اجرای آن، کار دستیابی به پاسپورت با موانعی رو به رو نخواهد بود. در آن زمان دسترسی به پاسپورت جز برای ماموران بلند پایه ممنوع بود و در شرایط ویژه، تابع صدور مجوز از سوی مقامات عالی بود.

شرط تلون این بوده است که محبوب الله یک بار احمدظاهر را به خارج از شهر بکشاند. توضیح تلون ظاهر این بوده که از احمدظاهر تقاضا کنند که در محلی خارج از شهر برای جمعی از مهمانان آواز بخواند و یا مسایل دیگری که پای احمدظاهر را به خارج از شهر بکشاند.

اما جمعی دیگر از آشنایان احمدظاهر بدین باورند که محبوب الله درین ماموریت ازسوی دستگاه حاکم با استفاده از تعارف شخصی به شکل ماهرانه و تاسف باری اغفال شده و تازه وقتی به کنه مساله پی برده است که دیگر نقطه یی برای بازگشت وجود نداشته است. در آن روزها فضای زنده گی برای آدمهای نظیر احمدظاهر و دسته های جوانان بی خیال و خوشگذران پیوسته تیره و تار میشد و حس ترس روبه افزایش ناشی از شبخ همیشه حاضر جاسوسهای بی لگام دولت و حزب، همه را درموقعیتی قرار داده بود که دربرابر خواسته های حکام جز تسلیم چاره دیگری نداشتند. آیا محبوب الله در نتیجه تهدید های مکرر عوامل تلون شانه خم کرد تا احمدظاهر را به نحوی از شهر خارج کند؟ یا آن که خبرچینان بدون آگاهی خودش دریافته بودند که وی با احمدظاهر چه وقت و با چه کسانی از شهر بیرون میروند و آنان را دنبال کرده بودند؟ کشانیدن احمدظاهر به نقطه یی در خارج از شهر بدون تردید بالاثرتماسها و معامله های پس پرده انجام گرفت و این مساله در رد یابی جای پای قاتلان به منزله یک خط درشت جلوه گرمیشود. نتیجه گیری کلی بعضی افراد این است که محبوب الله این ماموریت را در بدل خروج مصئوون از افغانستان (که در آن احوال بسیار دشوار شده بود) به عهده گرفت. اما تا زمانی که محبوب الله و دوتن از دختران همسفر آنها، قفل سکوت خود را نشکنند، اصدار حکم صریح درین مورد، در بهترین حالت، دست بردن بدون سنجش به سوراخ مار خواهد بود.

گفته میشود که بعد از ترور احمدظاهر دو حادثه دیگر اتفاق افتاد که بی تردید، دنباله منطقی نقشه تلون و اسدالله امین در یکسره کردن کار احمدظاهر حساب میشود. صمد دار دار ، صفی الله ثبات ، غلام قادر نیکا و چند تن دیگر به حیث مقربان و یا آگاهان قضیه تایید میکنند که بیست روز پس از قتل احمدظاهر، حداقل محبوب الله و شاهناز پاسپورت و ویزا دریافت کردند و روانه ایالات متحده امریکا شدند. صمد دار دار میگوید که چند روز پس از مرگ احمدظاهر، خان محمد پوزه فروش پدر شاهنازو شکیلا از زندان سیاسی رژیم خلقی آزاد شده و موتر بنز وی نیز برایش تحویل داده شد. اما غ ، ق مدعی است که معامله محبوب الله برسر احمدظاهر، تنها به موضوع رفتن به امریکا محدود نماند بلکه به اساس توافق قبلی، وی به حیث عضو یکی از نماینده گیهای افغانستان در ایالات متحده امریکا تعیین و اعزام شد. اما من هیچ سند و مدرکی را که دال بر صحت این ادعا باشد، در آرشیف وزرات خارجه افغانستان و جای دیگری پیدا نکردم. اطلاعاتی وجود دارد که پرونده قتل خالد و توقیف احمدظاهر در آرشیف رسمی کشور محفوظ است. اما ظاهرا چیزی به نام پرونده قتل احمدظاهر وجود ندارد.

پایان سخن:

تحقیقات جامع در باره رویداد مرموز مرگ احمدظاهر تا حال صورت نگرفته است. اکثرآنانی که درین قتل به انحاء مختلف دست داشته اند، هنوز زنده اند و باید مهر وموم لبهای شان را بشکنند. در مرحله نخست، نگاه به تاریکخانه قتل احمدظاهر، حتی ممکن است از خطر لغزشهای گمراه کننده و اجتناب ناپذیر در امان نباشد. با توجه به این اصل، طرح حاضر، به هیچ وجه حرفهای آخرین است و عناصر تکمیلی این جریان به همت روزنامه نگاران هم مسلک من به تدریج روانه قلمرو مطبوعات خواهد شد. درین اجمال از سوی خود یاد آور میشوم که در صورت ضرورت، منابع زنده ومدارک قابل اتکا درزمینه حوادث مرتبط با قتل احمدظاهر که درین متن مورد استفاده قرار گرفته، میتواند معرفی شوند. لازم به تذکر است که غیر از جناب صمد دار دار کلیه کسانی که به اساس انگیزه های گونه گون با احمدظاهر محشور بودند، به شمول برخی مقامات ارشد دولت آن زمان، ازدادن هرگونه توضیحات درباره علت های مرگ احمدظاهر احتراز کردند که این مساله به نوبه خود عمیقا قابل بحث ومکت است.

این وضعیت در واقع، فرار به سوی غار های خیالی نجات است. طنین هولناک این راز، مجریان و شبه مجریان قتل احمدظاهر را به ورطه یک فساد خاموش روانی شناور کرده است. کوتاه نگرانی که، برای دیدن احمدظاهر، نادانسته عینک حسادت ونفرت بر چهره میزدند، به زودی به اسارت هوسهای نازا وشکست خورده خود درمیامدند. هر چند این سلسله هنوز پایان نیافته است، اما آنانی که صدای سقوط ارزش سالاری را در جامعه افغانستان شنیده و به عمد خود را به نا شنوایی زده اند، هرگز فرصت نخواهند یافت تا برای همیشه زیر بار عاداتهای بی مصرف محافظه کاری شانه خم کنند و به گمان رسیدن به اتکایی عبث چند صباحی برای ادامه زنده گی نفس بکشند. صاحبان بی شناسنامه این ذهنیت سالهاست که روزانه از کلمات مفت، برای خود خرقه اخلاق میدوزند اما در نهانگاه های بی نشان خویش، داوطلبانه به قهرمانان شهوت مغزی بدل میشوند وتاجایی که توان شان میرسد، روی خود راسپاه میکنند.